

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228666

UNIVERSAL
LIBRARY

صفت سائیک و مکا و فضل خلائی و سبب
برین آیین بینان آیینان



مطبع می‌نشری نوک شویطع میرزا مقبول آهان شریف

باز آنکه در این کتاب از بعضی کلمات که در لغت نیستند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند

که بندی سوانا و گلخانه گویند و تحقیق نیست که اسما بر رجال در اباست و
اعلام سوانا معنیات را سبب باید نوشت چون پرگاکا و کرپا سوانا و گلخانه
و بدال بدل شود چون باین و بدین و بیجا چون ارخان و یرمغان و اکدش
و کیدش یعنی دو تخمه از آدمی و غیره که از او بیلم تریکی و مولد بعربی و دورگ
قبایسی گویند میانین گویند بیتی چند میانین که نرگس بی می از
تاشیرشان به میکنندستی و مخوری چشم کیدشان به و چون در میان
دو کلمه واقع شود برای اتصال معنی کلمه اول باشد معنی کلمه ثانی
چون دو شا دوش و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب
لب و مال ببال همچنین رنگازنگ و گوناگون و داو و گاکا که در اصل
رنگ و گون بگون و دو بزرگ و پو بودی معنی که الف این کلمات
برای اشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و گاهی معنی او عطف چون شباروز و سالما یعنی شب و روز
و سال ماه جامی گوید بیتی چو یوسف هم نشین شد باز لیخا به
شباروزی قرین شد باز لیخا به و باید دانست که در اول کلمه
فرض الف محذوره نیز آمده مثل آرزو و روز و آرزنگ و رنگ
و اکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ و اشخ و رخ و معنی گوشت
پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا ثول و در سبندی مساخو اند

و باصطلاح تا این که در این کتاب معنی خاص دارند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند

باز آنکه در این کتاب از بعضی کلمات که در لغت نیستند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند

در این کتاب از بعضی کلمات که در لغت نیستند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند و در بعضی کلمات که در لغت است اما در این کتاب معنی خاص دارند

و آدرش و درفش که بدال زده و رای مفتوحه و فای ساکنه و شین
 مستقوله الی است چرم ووز آن را که بدان چرم را سوراخ کنند اسد
 گوید بیت خمت بود بچنگ خفت و تیرت آدرش به تو همچو کوه و
 تیر بدانیش تو صد ابد خاقانی گوید بیت تو گر چه درفش با نمائی
 گاهی سخن گره کشائی به و همچنین شنا و شنا یعنی شنا و سعیدی گوید
 بیت که فتم که مردانه در شنا به برینه توانی زدن دست و پا به
 و لوی گوید مصرع آشنا نگذار در کشتی نوح به و بعضی گویند هر لغت
 مقصود را محدود خواندن نیز و است چون اچار و اچار و اما سر
 و اما سر و اما سر و اما سر نظامی گوید بیت ز اچار تا هر چه باشد عزیز
 شخ و به و نار و نار نیز به و بعضی بر آنند که الف محدود در اول شنا
 برای افاده معنی اسم فاعل است یعنی شنا کننده خبر و گوید بیت
 لوی کی لوی و موم در هوا به باهی چوبین باب آشنا به خواجه حافظ
 گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باو شرطه بر خیز به باشد که بازینیم آن
 یار آشنا به یعنی آن یا آشنا کننده را و این بر تقدیر است که در مصرع
 اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ شکستگانیم باشد چنانچه بعضی
 نسخه مندرج است آشنا یعنی دوست خواهد بود برای الصاق و صایغی
 برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم زبید و گفتم به عمر و برای آید

درفش و آدرش
 چرم ووز آن را که بدان چرم را سوراخ کنند اسد
 شنا و شنا یعنی شنا و سعیدی
 اچار و اچار و اما سر
 لفظ شکستگانیم
 آشنا یعنی دوست خواهد بود برای الصاق و صایغی
 گذشتم زبید و گفتم به عمر و برای آید

کوه و تیر بدانیش
 تیر بدانیش تو صد ابد خاقانی
 چرخ و به و نار و نار نیز
 لوی کی لوی و موم در هوا
 یار آشنا به یعنی آن یا آشنا کننده را

حکیم سوزنی گوید بیت پادسی که آن نوردین رسیدم الفت به کرده
 زقان تیز چون زبانه آتش به و بیم چون غرب و غم یعنی دانه انگور
 فخری گوید بیت از دست میر شیخ مسحاب از منی برد به لعل و جگر
 روید از زر سجای غربت به ابو العلاء گوید بیت زمره انداز تا کم عقیده اند
 غمزم به شبیلم اندر خم آفتابم اندر جام به پ این حرف در رفت
 عرب نیامده گاهی بغافل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و قوت
 بسای تازی چون زرده و زبده نام شهرست که نسبت بان بزودی گویند
 تپ تپ تپ و تاب تاب است این حرف برای خطاب و اعداد چون
 برای خطاب و اعداد و در اوست در واقع شود مضموم بود پس اگر
 مستقل جمله دیگر نشود و او معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته
 باشد و او زیاده کنند چون ترا چون در آخر واقع شود ساکن بود چون
 گت و بایت و شاید و غلامت یعنی ترا و باید ترا و شاید ترا
 و غلام ترا درین مقام افاده مفعول دهد و گاهی معنای الیه چون
 دیت و نیت و نیت یعنی دین تو و این تو و این تو و آن تو حکیم سنائی
 گوید بیت آنت نخبشودن آنت نخبشیدن به آنت نوشیدن
 آنت پاشیدن به و بعضی خود آید سعدی گوید بیت اے
 آنکه باقبال تو در عالم نیت به گیرم که نیت نیت غم ما هم نیت

نفسیت
 وقت دیدار
 موهبت
 جگر
 مویز
 زده از نیاب
 کین
 محض
 کجاست
 درون
 انگور
 قوت
 است
 که در
 دین
 است
 انداز
 هزار
 بیجان
 ۱۱۲

بعضی در آنگور کینه را از آنگور نامند

« غلام ترا درین مقام افاده مفعول دهد و گاهی معنای الیه چون دیت و نیت و نیت یعنی دین تو و این تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت نخبشودن آنت نخبشیدن به آنت نوشیدن آنت پاشیدن به و بعضی خود آید سعدی گوید بیت اے آنکه باقبال تو در عالم نیت به گیرم که نیت نیت غم ما هم نیت »

عبد الواح

سکون ز اسما فارسی

مغز صفا را از زیند

در صفت منی را بگوید

الفاست و در آن کاف

بیا جان غمگسوز از تو

شکر گویند در در صواب

عد من نیست است

بدرن در منی بفرست

کرفت و خست

بایستد در فاسد

عبد الواح
سکون ز اسما فارسی
مغز صفا را از زیند
در صفت منی را بگوید
الفاست و در آن کاف
بیا جان غمگسوز از تو
شکر گویند در در صواب
عد من نیست است
بدرن در منی بفرست
کرفت و خست
بایستد در فاسد
نام منی را بگوید
در صفت منی را بگوید
الفاست و در آن کاف
بیا جان غمگسوز از تو
شکر گویند در در صواب
عد من نیست است
بدرن در منی بفرست
کرفت و خست
بایستد در فاسد

کوبیده و از اجزای
صفا را از زیند
مغز صفا را از زیند
مغز صفا را از زیند

زیاد و نماند چنانچه چربی چه و گاهی بشین مجمه بدل شود چون کاج
و کاش و نخچه و خسته یعنی شعله آتش و اخلر درش که بدر چنانچه گوید
بیت میکتد اور و سنبل زلفش پدید به نخچه پدید اور و اقلتر او
و سبدم به زردی گوید بیت آتش عشق را ز لب سوز است
آه شعله است و غم بود خسته به و برای فارسی چون کاج و کار یعنی
درخت بنبو از زتی گوید بیت یکی چادری جوے پهن و در آن ز به
بیا ویز آنرا ایالای کاثر به تخ انجیر و فارسی نیامده هر جا که
و فارسی زبان زرد شود از تغیر لجه جمعی است که سخاوهند فارسی را
به مخرج عربی تکلم کنند چون خیزو حال که در اصل میز و مال بود خ
گاهی بغین مجمه بدل شود چون سنج و سنج یعنی خیزی راست مانند
تیره و ستون و تاغ و تاغ یعنی درختی که آتش خوب آن از
به نرم و گیر بشیر ماند و عبری عنضات گویند افتراقی گوید بیت
آب است جو و او دل خلق چون خویید به شمش چو آتش
است و تن خشک خضم تاغ به اسدی گوید بیت پر از
کوه و همیشه خبیره و سراخ به همه عود و بادام هم مشک تاغ به
و بقاف چون چساق و حجاج و به مانند مثل خاک و مالک و حمر و
همچو بفتح اول و یای معروف یعنی پسندیده و نام میر گوید ز

عبد الواح
سکون ز اسما فارسی
مغز صفا را از زیند
در صفت منی را بگوید
الفاست و در آن کاف
بیا جان غمگسوز از تو
شکر گویند در در صواب
عد من نیست است
بدرن در منی بفرست
کرفت و خست
بایستد در فاسد

بیتک برین است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک

گردناک بدستین خراشیده و دل دروناک بدس گاهای بشین مجید بدل
شود چون گئی و گشتی که در قدیم بسین جمله بود احوال بشین معجزه خوانند و همچنین
فرشته که در اصل فرشته بود یعنی فرستاده که عبرتی رسول گویند و پای پوش که
در اصل پای بس بود به مثل آماه و اناس و خروس و خرو و به و به فارس
چون خروس خروچ هر دو یکی گوید بیت سکا گنده جنک ماسد فوج
بتر برده بر سر چو تاج خروچ
متصل است و افاده یعنی متغول کند چون خودش و زوش یعنی خور و او
وزد اور او گاهای مضاف الیه بود چون پیش درویش یعنی چشم او و رو
او یعنی خود آمد سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و این بدید
فردون بان شوکتش این نذیر ^{الذکر} یعنی بان شوکت خود تو تر آنده آید
چنانچه چشمت حوسب فریوید یعنی خط خوب می نویسد و این در محاوره
ایران شایع و ذائق است سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ب
نکند به و در برگی فلاح از بر خاست به یعنی هر که در ضرری ادب
نکند و بی ادب و شوخ باشد در برگی پریشان و غوار گردد و استلال
بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما
بدانکه در بعضی نسخ قدیمه آمده نکند بصیغه جمع منظر آورده است لال اندیشود
و بیت ثانی که بیت چوب تر اچانکه خواهی پیچ به نشود خشک

اول نالت
مرد به عیسی
فصل است
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک
بسیار است که درین بیتک

لم فزادها
لم فزادها
لم فزادها
لم فزادها
لم فزادها

فردی که در این کتاب است ...

یا دگر به نیشگاه کشتافت اسفند یار به و با بای تازی چون زقان
 و زبان و مثالش گذشت و بود چون فرخ و در پنج یعنی زشت سمه و گوید
 بیت در زاویه و رخ و تار کیم به یاسین بر طبر و حلقا تم به و قام و نام
 یعنی رنگ امیر خسر و گوید بیت کاغذ شامی نسب و صبح و ام به
 آنکه شد آرایش مجش ز شام به حق انخرفت و لعنت فرس نیاده
 و اگر یافته شود در اصل ضمیمه بوده یا کات تازی چون قالیچه قلندر
 وقت که در اصل عالیچه و غلندر و کند بود که انخرفت اکثر برای رجا آید
 زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت که ای تازین به و واقعه رفت
 چنان چنین به و برای علت چنانچه فلان بر از دم که منفسد بود
 و برای تفسیر چنانکه دیدم مروی که دوش همراه تو بود و معنی هر که است
 گوید بیت و اگر کشور آباد و بند خواب به که دارد دل اهل کشور
 خراب به یعنی هر که دارد و برای مضامین یعنی ناگاه عرفی گوید
 بیت هر سوخته جانی که بشمیر در آید به گر مرغ کباب است که با بال و
 بر آید به یعنی یکایک با بال و بر آید و برای مضامین و آن بریده و سم است
 انکاری که مقصود از و نفی مضمون کلام باشد عنایت گوید بیت
 که میگوید که بر غم من فرست به قتل عاشق مسکین که نسبت به و
 تقریری که عرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد اوزری گوید

کتابخانه ...
 این کتاب ...
 در این کتاب ...
 از این کتاب ...

این کتاب ...

کجا و غا و و کلموا و و غلیوا و و بدل چون آوند بمعنی ریسمانی
 که از آن رخت انگور و جویان آویزند که بندش الکنی گویند و اورنگ آوند
 بمعنی تخت است زیرا بدل شوند چون زلو و زر و بمعنی پیش هم چون رآخ
 واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم
 و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند
 چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفتم مراد کردم و نشستم مراد
 گوید بیت تولای مردان این پاک تو هم + بر آتم خاطر از شام و روم
 یعنی وستی مردان این پاک زمین بر این تخت خاطر مر از شام
 و روم + و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دووم و سوم یعنی
 دو کتند یک او سه کتند و در باد علی هذا القیاس و این مختص به اسماء
 اعداد است که قبیل و جز ظهوره و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد و براس
 تعین محل است و معنی فاعلیت راست می آید باینکه هم در کلام متعل
 شن چنانچه با برای تعیین مدت چون یکسال و یکماه و یک روز و بیان
 این مختص به خواهد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت
 گفتم که برم کلف زویم + اورنیت خبار عنیم بویم یعنی
 از روی خود و گاهی بنون بدل شود چون کجیم و کجین بمعنی برگستان و پان
 دوام بمعنی رنگ است از برای افاده معنی نفی آید چون نکره و نگفت

در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان
 در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان
 در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان

بمعنی فاعلیت است
 در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان

۲۳
 در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان
 در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان
 در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان

در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان
 در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان
 در بیان این
 مورد و در بیان
 از زبان

والله اعلم بالصواب
صلى الله عليه وآله
والله اعلم بالصواب
صلى الله عليه وآله
والله اعلم بالصواب
صلى الله عليه وآله
والله اعلم بالصواب
صلى الله عليه وآله

چون بی اعتبار کلمه دیگر کور شود و ما مختفی در آخر او زیاده کند چون نه و
در آخر کلمه زائد شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون در
آخر کلمه واقع شود و قبلش یکی از حروف مدولین باشد بطریق غننه مستلفظ شود
چون زمان و زمین و ستون و گاهی بهم بدل شود چون پان و پام و دوشته
در وسطه کلمه نیز بطریق غننه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ
افاده معنی مصدری کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد از پاداش
خواهد بود جامی گوید بیت مصدر اسمی است که بود و روشن به آخر
فارسیش دن یاتن به و سبای عطفت آید و سبای ماستر واقع شود چون سبای
کلمه یا آخر کلمه واقع شود و خواندن آید لفظه گوید مثالش واضح است
اگر در خواندن نیاید معدول و زواند چنانچه خورد و خورد و و چو و تو و نیز اگر
ما قبل او صمنه خالص باشد و او معدول خواند چنانچه خورد و و اگر خالص
نباشد و او مجهول گویند چون کور و زور و نیز واد که مکتوب شود و بتلفظ او
نیاید و ششم است اول آنکه محض بیان صمنه باشد و اتمام لفظ زیرا که
کلمه فارسی کم از و حروف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جا
است بعد از تا و ال و یم فارسی چون تو و دو و دو و م و ا و
که جمعی آنرا معدول نام کرده اند بدان جهت که ازان عدول نموده
مخرف و گریه می شوند و نیک بتلفظ مدنی آید و بعضی او را اشمام گویند

و چون معنی مصدری است که بود و روشن به آخر
فارسیش دن یاتن به و سبای عطفت آید و سبای ماستر واقع شود چون سبای
کلمه یا آخر کلمه واقع شود و خواندن آید لفظه گوید مثالش واضح است
اگر در خواندن نیاید معدول و زواند چنانچه خورد و خورد و و چو و تو و نیز اگر
ما قبل او صمنه خالص باشد و او معدول خواند چنانچه خورد و و اگر خالص
نباشد و او مجهول گویند چون کور و زور و نیز واد که مکتوب شود و بتلفظ او
نیاید و ششم است اول آنکه محض بیان صمنه باشد و اتمام لفظ زیرا که
کلمه فارسی کم از و حروف نشود اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جا
است بعد از تا و ال و یم فارسی چون تو و دو و دو و م و ا و
که جمعی آنرا معدول نام کرده اند بدان جهت که ازان عدول نموده
مخرف و گریه می شوند و نیک بتلفظ مدنی آید و بعضی او را اشمام گویند

و چون معنی مصدری است که بود و روشن به آخر

فارسیش دن یاتن به و سبای عطفت آید و سبای ماستر واقع شود چون سبای

کلمه یا آخر کلمه واقع شود و خواندن آید لفظه گوید مثالش واضح است

چون گره و اندزه که در اصل گرو و اندزه بود اما متغی چهارست اول
 آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرن چون و ندان و ندان
 دوست و دوسته و گوش و گوشه همچنین دیوانه کسیکه مشابه دیوان باشد
 دوم ها که برای تخصی تعیین است آرن چون یک ساله و یک وزه و یک
 و یک ساعه و موم ها که در آخر افعال جهت انتها و اتمام حرکت آرن
 چنانچه فلان گفته و غیبه شگفته و مر و آرن سفته چهارم ها که برای بیان فتح
 آخر کلمه آرن در معنی هیچ و حل نذار و چون جامه و خاصه و پنبه و شکوفه و
 این ها است غیر ملفوظ و جمع از کتاب ساقط گرد و چون جامها و خانها
 و در اصناف بجزه بدل گرد و چون جامه من و خانه تو و در تصغیر کجا
 فارسی بدل شود چون جامک و خانک و گاهی زائد باشد چون کچال
 در سحاله و غنار و غناره یعنی گلگونه و وقتی به ضا بدل شود چون همیره
 و خیزی و متالش گذشت و گاهی بالف چون ماه و ما. و هیچ و هیچ ستا
 گوید بیتی خلق جز بگردند هیچ ننند. همه را آرن موم ایچ نیست
 و جمیع تارنی چون ماه و مایح و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیتی چو
 تو شاه نشست بر تخت عاج به فروغ از تو گمردی مهر و مایح
 سوزنی گوید بیتی زهی دولت که من دارم که دیدم
 چو تو محدود کرم را سنا گاج. سی چون با قبل او کسره خالص بود
 ناگاه ۱۲۰

این چهارم ها که برای بیان فتح
 آرن در معنی هیچ و حل نذار
 و چون جامه و خاصه و پنبه و شکوفه
 این ها است غیر ملفوظ و جمع
 از کتاب ساقط گرد و چون جامها
 و خانها و در اصناف بجزه بدل
 گرد و چون جامه من و خانه تو
 و در تصغیر کجا فارسی بدل
 شود چون جامک و خانک و گاهی
 زائد باشد چون کچال در سحاله
 و غنار و غناره یعنی گلگونه
 و وقتی به ضا بدل شود چون
 همیره و خیزی و متالش گذشت
 و گاهی بالف چون ماه و ما.
 و هیچ و هیچ ستا گوید بیتی
 خلق جز بگردند هیچ ننند.
 همه را آرن موم ایچ نیست و
 جمیع تارنی چون ماه و مایح
 و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید
 بیتی چو تو شاه نشست بر تخت
 عاج به فروغ از تو گمردی مهر
 و مایح سوزنی گوید بیتی زهی
 دولت که من دارم که دیدم
 چو تو محدود کرم را سنا گاج.
 سی چون با قبل او کسره خالص
 بود ناگاه ۱۲۰

عقلی در ۱۲۰
 این چهارم ها که برای بیان فتح
 آرن در معنی هیچ و حل نذار
 و چون جامه و خاصه و پنبه و شکوفه
 این ها است غیر ملفوظ و جمع
 از کتاب ساقط گرد و چون جامها
 و خانها و در اصناف بجزه بدل
 گرد و چون جامه من و خانه تو
 و در تصغیر کجا فارسی بدل
 شود چون جامک و خانک و گاهی
 زائد باشد چون کچال در سحاله
 و غنار و غناره یعنی گلگونه
 و وقتی به ضا بدل شود چون
 همیره و خیزی و متالش گذشت
 و گاهی بالف چون ماه و ما.
 و هیچ و هیچ ستا گوید بیتی
 خلق جز بگردند هیچ ننند.
 همه را آرن موم ایچ نیست و
 جمیع تارنی چون ماه و مایح
 و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید
 بیتی چو تو شاه نشست بر تخت
 عاج به فروغ از تو گمردی مهر
 و مایح سوزنی گوید بیتی زهی
 دولت که من دارم که دیدم
 چو تو محدود کرم را سنا گاج.
 سی چون با قبل او کسره خالص
 بود ناگاه ۱۲۰

۴ چینی چینی چینی چینی چینی چینی چینی چینی چینی چینی

در چنانچه نسبت دور گشت و در حجت بر پنجین نیز آید چنانچه بر خواند
 بر گشت یعنی خواند و گشت فرا همچنین است فرارفت یعنی رفت
 بدیت وقتی افتاد فتنه در شام به هر کس از گوشه فرار کنند به فرو
 چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بدیت زمین از پت لرزه آمد
 ستوه به فرو کوفت برداشش بیخ کوه به خود این نیز آید چنانچه
 گوئی او خود در لیت او خود عجب جایست همی این نیز آید چنانچه
 رفتی همی گشتت فروسی گوید مصرعه همی رفتی وی نوشتی زمین
 و گاهی افاده معنی استمرار کند از چون کشتار و دیدار و رفتار یعنی گشت
 و دیدار و رفت حکیم سنائی گوید بدیت از دیدارت پوشیدست دیدار
 به من دیدار گردیدار داری به یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل
 محقق و اصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل السموات
 سواه در شرح بیت ثنوی مولانای روم قدس الله سره و دیدار را
 معنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید بدیت این سبب
 بر نظر ما پرده است به و زنه هر دیدار صفتش را است راست به دیدار
 بنیش و باصره و بینائی اینجا معنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید
 یعنی سبب با محاب نظر است هر باصره و هر بینائی لائق دیدن صفت است
 این مثل شخصت و نخستین دره و همین و کتر و کترین ان چون جانان

صغیر اول تا بیست و نهم در سال ۱۱۲۰

فارس
 کربلا
 انظار
 سب
 تیر
 بار
 عطف
 ریه
 س
 س
 مع
 دوز
 دار
 کس
 ض
 فانی
 ادرا
 در
 جز
 س
 س
 س

در وقت کلام است باز او تا نمود و همچنین اگر کلمه بگردد لغت مدوده و از بنیاد کلمه چون
 که در اصل آس آب بود قاعده بای زانده که در اول امر یا ماضی داخل شود
 حکم پنجم وصل دارد که در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فاکلمه است که
 متحرک مفتوح یا کسور باشد بای کسور و اول او در آند چنانچه بر و بده و بده
 که در اصل سو و ده دارد و اگر بود اگر مضموم بود بای مضموم و اول او در آند
 چون بخورد و کین که در اصل خور و کن بود اگر ساکن بود بجا بعد او نظر کرد و بهمین
 عمل نمایند چنانچه بتان و بستیز و و بسیر و بگذاشت و بگرفت و بسیر و در این حکم
 باستقرار ناقص مؤلف کلیدی نماید و اگر کلیه نباشد اکثر خواهد بود و الله اعلم
 حبت و جوی بسیار کردن هم یعنی مشتق از
قاعده اشباع در لغت یعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است
 از آنکه هر واحد حرکات ثلثه که فتنه که ضمیر باشد بر پنجوا نندجی که حرفی از حرف
 علت که مناسب آن حرکت است بطنور آید یعنی الف و اشباع فتح و و او از
 که آن و او الف و یا ستر ۱۲
 اشباع ضممه و یا از اشباع کسره چنانچه آماده و آماده و اچار و اچار و افتاد و
 او فتاده و آتش و آتیش و سائیس و سائیس سعدی گوید بیت او فتادست
 در جهان بسیار بی تمیز جنبند و عاقل خوار چه شاعری گوید بیت آنکه
 تم سوخته شد ز آتش فرقت و در خرقة سیر شعله آتیش ندارم و از همین
 قبیل است چنان و چنان انوری گوید بیت و گنج خونانکه دانی نخته است
 که از اشباع نیمه و او ستر آتیش و آتیش آتیش
 همچو دیگر کارمانه ناقصه **قاعده** آماده عبارت است از آنکه فتح قابل افت
 فرد و خرد ماه ۱۲

عبدالعواس
 در وقت کلام است
 باز او تا نمود
 همچنین اگر کلمه
 بگردد لغت مدوده
 و از بنیاد کلمه
 چون که در اصل
 آس آب بود قاعده
 بای زانده که در
 اول امر یا ماضی
 داخل شود حکم
 پنجم وصل دارد
 که در کلام عرب
 است یعنی ما بعد
 او که بجای فاکلمه
 است که متحرک
 مفتوح یا کسور
 باشد بای کسور
 و اول او در آند
 چنانچه بر و بده
 و بده که در اصل
 سو و ده دارد
 و اگر بود اگر
 مضموم بود بای
 مضموم و اول او
 در آند چون بخورد
 و کین که در اصل
 خور و کن بود
 اگر ساکن بود
 بجا بعد او نظر
 کرد و بهمین
 عمل نمایند
 چنانچه بتان و
 بستیز و و بسیر
 و بگذاشت و
 بگرفت و بسیر
 و در این حکم
 باستقرار ناقص
 مؤلف کلیدی
 نماید و اگر کلیه
 نباشد اکثر
 خواهد بود و
 الله اعلم حبت
 و جوی بسیار
 کردن هم یعنی
 مشتق از قاعده
 اشباع در لغت
 یعنی سیر کردن
 است و در
 اصطلاح عبارت
 است از آنکه هر
 واحد حرکات
 ثلثه که فتنه
 که ضمیر باشد
 بر پنجوا نندجی
 که حرفی از حرف
 علت که مناسب
 آن حرکت است
 بطنور آید
 یعنی الف و
 اشباع فتح و
 و او از که آن
 و او الف و یا
 ستر ۱۲ اشباع
 ضممه و یا از
 اشباع کسره
 چنانچه آماده
 و آماده و
 اچار و اچار
 و افتاد و او
 فتاده و آتش
 و آتیش و
 سائیس و
 سائیس سعدی
 گوید بیت او
 فتادست در
 جهان بسیار
 بی تمیز جنبند
 و عاقل خوار
 چه شاعری
 گوید بیت آنکه
 تم سوخته شد
 ز آتش فرقت
 و در خرقة
 سیر شعله
 آتیش ندارم
 و از همین
 قبیل است
 چنان و چنان
 انوری گوید
 بیت و گنج
 خونانکه دانی
 نخته است که
 از اشباع نیمه
 و او ستر
 آتیش و آتیش
 آتیش همچو
 دیگر کارمانه
 ناقصه قاعده
 آماده عبارت
 است از آنکه
 فتح قابل
 افت فرد و
 خرد ماه ۱۲

و بعد از این در هر دو کلمه که در اول آن حرف الف باشد و در آخر آن حرف کاف و کسبه

بکسره میل دهند بطریقی که الف صورت یای مجبول سید اند و تلفظ و آن
 الف در کتابت هم بصورت یای نویسد چون کتاب و کتیب و رکاب و کیب
 سعدی گوید بیت **نه بر جا که بینی خط و لیرب** چه توانی طمع کردش **کوتیب**
 و این در کلام قدما شائع است و همچنین همین کسبه اما که آسن است بمعنی بی بیم و
 بعضی گفته اند که این فصیح اول و کسر صحیفه است مشبه است از آسن بریز
 تقدیر از ما سخن نیه نخواهد بود قاعده چون دو کلمه ترکیب کنند و آخر کلمه
 اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب الخرج آخر کلمه اول را حذف
 کنند چون سپید یو که در اصل سپید یو بود و حرف **سپید** در وضو کن
 نمین استنجا بود نیز در دست و روی نمین را **سپید** یعنی نمین او در اصل **سپید**
 این بیت تعقید لفظی است لکن لا یخفی و تبرزوتر که در اصل بدتر و زودتر
 حافظ گوید بیت **هم کس وز بهی می طلبند از ایام** چه مشکل این است
 که هر دو تبری می نیم **سپید** و همچنین **سپید** و **سپید** که در اصل **سپید** و **سپید**
 بود و همچنین **سپید** که در اصل **سپید** بود و همچنین **سپید** که در اصل **سپید** گانه
 و گاهی ادغام کنند چون **سپید** و **سپید** که در اصل **سپید** و **سپید** بود و
 از همین سبب است **سپید** قاعده چون خواهند که عددی را با عدد
 ترکیب دهند حرف محذوف را حذف کنند و لفظ از سجا **سپید** او آرند
 پس بحسب حرکت ما قبل الف را گاهی سیاه بدل کنند چون **سپید** که در اصل

راست بود
 بر فقه اوست
 سید که در
 اسم فاعل
 ازین در
 فقه است
 در کتابت
 این کلمه
 دست برین
 ۲۱
 کلمه
 با الف
 سید
 و بعد از
 و ازین
 چون او را
 کسبه
 کسبه
 کسبه
 کسبه
 کسبه

و در کتابت هم بصورت یای نویسد چون کتاب و کتیب و رکاب و کیب
 سعدی گوید بیت نه بر جا که بینی خط و لیرب چه توانی طمع کردش کوتیب
 و این در کلام قدما شائع است و همچنین همین کسبه اما که آسن است بمعنی بی بیم و
 بعضی گفته اند که این فصیح اول و کسر صحیفه است مشبه است از آسن بریز
 تقدیر از ما سخن نیه نخواهد بود قاعده چون دو کلمه ترکیب کنند و آخر کلمه
 اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب الخرج آخر کلمه اول را حذف
 کنند چون سپید یو که در اصل سپید یو بود و حرف سپید در وضو کن
 نمین استنجا بود نیز در دست و روی نمین را سپید یعنی نمین او در اصل سپید
 این بیت تعقید لفظی است لکن لا یخفی و تبرزوتر که در اصل بدتر و زودتر
 حافظ گوید بیت هم کس وز بهی می طلبند از ایام چه مشکل این است
 که هر دو تبری می نیم سپید و همچنین سپید و سپید که در اصل سپید و سپید
 بود و همچنین سپید که در اصل سپید بود و همچنین سپید که در اصل سپید گانه
 و گاهی ادغام کنند چون سپید و سپید که در اصل سپید و سپید بود و
 از همین سبب است سپید قاعده چون خواهند که عددی را با عدد
 ترکیب دهند حرف محذوف را حذف کنند و لفظ از سجا سپید او آرند
 پس بحسب حرکت ما قبل الف را گاهی سیاه بدل کنند چون سپید که در اصل

این کلمات از کتب معتبره نقل شده اند و در بعضی کتب قدیمه
باین شکل نوشته شده است **میر کسیر** **چو گو ز بود پنگ** **و کابری نیم گلر** **احذف کنند**
چون خویشیده و نور و دیو و جوی خواهد جانم گوید فر و حرفی بدم اسانه
که بر شب به زلف مرغ نمودی شمس و دی را **یعنی آفتاب و شب**
دیو جور او کابری تمام گلر احذف نمایند سعدی گوید **عبثت شب** چو عقد
تازه می بندم چه خور و باید او فرزندم **یعنی وقت شب** چون عقد تازه می
این خنجره نجایطریکیز و چه خور و باید او فرزندم هم او گوید **عبثت** اگر از شب
دیگر می شد **بلاک** ترا هست کشتی ز طوفان چه باک **یعنی اگر از شبی دیگر**
بلاک شده باشد چه ترا هست کشتی ز طوفان چه باک **و در بعضی نسخ**
ترا هست بطر از طوفان چه باک واقع شده برین تقدیر از نامش فیه خواهد
امیر خسرو گوید **عبثت** کس نبرد راه تحقیق او **و در برد آلاک** توفیق او **و**
یعنی اگر راه تحقیق او برد خواهد برد مگر توفیق او **قاعده** چنانچه در عرب
مغرب می باشد که عبارت است از گردانیدن کلمه فارسی را بر تبتیت
عربی خواهد تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب استعمال نشود چنانکه بنگ
و **بقلب** کاف فارسی بحی و سرقلن و سرگین **بیتدیل** کاف فارسی
بفتاح و حص و گ **باید** ال کاف فارسی بحی و **بقلب** جم فارسی بمبا
عاده و روفیه و روپی و قوق و سینه و **و بقلب** و باشق و باسته و طابق و
تابه و غیر ذلک خواه بتغیر اعراب چون میدان بیای معروف بر وزن

عده الواح
میر کسیر
چو گو ز بود پنگ
و کابری نیم گلر
احذف کنند
چون خویشیده
نور و دیو و جوی
خواهد جانم گوید
فر و حرفی بدم
اسانه
که بر شب
به زلف مرغ
نمودی شمس و دی
را یعنی آفتاب
و شب
دیو جور او
کابری تمام گلر
احذف نمایند
سعدی گوید
عبثت شب
چو عقد تازه
می بندم
چه خور و باید
او فرزندم
یعنی وقت شب
چون عقد تازه
می این خنجره
نجایطریکیز
و چه خور و
باید او
فرزندم
هم او گوید
عبثت
اگر از شب
دیگر می شد
بلاک ترا
هست کشتی
ز طوفان
چه باک
یعنی اگر از
شبی دیگر
بلاک شده
باشد چه
ترا هست
کشتی ز
طوفان
چه باک
و در بعضی
نسخ ترا
هست بطر
از طوفان
چه باک
واقع شده
برین
تقدیر
از نامش
فیه خواهد
امیر خسرو
گوید
عبثت
کس نبرد
راه تحقیق
او و در
برد آلاک
توفیق او
و یعنی
اگر راه
تحقیق او
برد خواهد
برد مگر
توفیق او
قاعده
چنانچه
در عرب
مغرب می
باشد که
عبارت است
از گردانیدن
کلمه فارسی
را بر تبتیت
عربی
خواهد
تبدیل
بعضی
حروف
که در
کلام
عرب
استعمال
نشد
چنانکه
بنگ
و بقلب
کاف
فارسی
بحی
و سرقلن
و سرگین
بیتدیل
کاف
فارسی
بفتاح
و حص
و گ
باید
ال
کاف
فارسی
بحی
و بقلب
جم
فارسی
بمبا
عاده
و روفیه
و روپی
و قوق
و سینه
و و بقلب
و باشق
و باسته
و طابق
و تابه
و غیر
ذلک
خواه
بتغیر
اعراب
چون
میدان
بیای
معروف
بر وزن

بعضی کتب
قدیمه
باین
شکل
نوشته
شده
است
میر کسیر
چو گو ز بود پنگ
و کابری نیم گلر
احذف کنند
چون خویشیده
نور و دیو و جوی
خواهد جانم گوید
فر و حرفی بدم
اسانه
که بر شب
به زلف مرغ
نمودی شمس و دی
را یعنی آفتاب
و شب
دیو جور او
کابری تمام گلر
احذف نمایند
سعدی گوید
عبثت شب
چو عقد تازه
می بندم
چه خور و باید
او فرزندم
یعنی وقت شب
چون عقد تازه
می این خنجره
نجایطریکیز
و چه خور و
باید او
فرزندم
هم او گوید
عبثت
اگر از شب
دیگر می شد
بلاک ترا
هست کشتی
ز طوفان
چه باک
یعنی اگر از
شبی دیگر
بلاک شده
باشد چه
ترا هست
کشتی ز
طوفان
چه باک
و در بعضی
نسخ ترا
هست بطر
از طوفان
چه باک
واقع شده
برین
تقدیر
از نامش
فیه خواهد
امیر خسرو
گوید
عبثت
کس نبرد
راه تحقیق
او و در
برد آلاک
توفیق او
و یعنی
اگر راه
تحقیق او
برد خواهد
برد مگر
توفیق او
قاعده
چنانچه
در عرب
مغرب می
باشد که
عبارت است
از گردانیدن
کلمه فارسی
را بر تبتیت
عربی
خواهد
تبدیل
بعضی
حروف
که در
کلام
عرب
استعمال
نشد
چنانکه
بنگ
و بقلب
کاف
فارسی
بحی
و سرقلن
و سرگین
بیتدیل
کاف
فارسی
بفتاح
و حص
و گ
باید
ال
کاف
فارسی
بحی
و بقلب
جم
فارسی
بمبا
عاده
و روفیه
و روپی
و قوق
و سینه
و و بقلب
و باشق
و باسته
و طابق
و تابه
و غیر
ذلک
خواه
بتغیر
اعراب
چون
میدان
بیای
معروف
بر وزن

عبد الواسع
میران معرب نمیدان بر وزن بیطمان و در کلام غریب بود

دستور و زبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فاکلمه در کلام غریب بود

و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول یعنی در معربا کیاس

مجهول در کلمه تازی سیح جانیا آمده و همچنین در پاسی تقریس جاس

میشود و آن عبارات است از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ فارسی

تغییر داده و عبارت قرین استعمال کنند چنانچه در آن معنی سماع که بدال

هندی است فارسیان دال بدل مخلوق اند و همچنین سیکه و کلمه قلب تار

هندی بتار مثنایه فوقانیه و زیادت نون و کلمه و کلمه قلب تار هندی کسور

بتار مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمه فارسی برای فارسی بر

و هند چون گمری یعنی ساعت را گمری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت

جان بده قاسم پیش آن دولب بیک گمری کن جمله ایام را بده
گلای لفظ هندی را بی تغییر در پاسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید
بیت لنگسنت گرترا کند فر به سیر خورون تر از لنگسنت چه حیرت گوید
بیت آفتاب از آتش انکاره به صبح از جاک گرسبان باره به سحر
گوید بیت گیت خواست ز مژه باو او کس است ز صل به ابدات
ابرینسان و خواصک آفتاب به قاعده در فارسی بعضی الفاظ
اصدا و باستانه چون سپو حقتن یعنی بر آوردن و فرو بردن و فر از بستن

عبد الواسع
میران معرب نمیدان بر وزن بیطمان و در کلام غریب بود
دستور و زبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فاکلمه در کلام غریب بود
و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول یعنی در معربا کیاس
مجهول در کلمه تازی سیح جانیا آمده و همچنین در پاسی تقریس جاس
میشود و آن عبارات است از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ فارسی
تغییر داده و عبارت قرین استعمال کنند چنانچه در آن معنی سماع که بدال
هندی است فارسیان دال بدل مخلوق اند و همچنین سیکه و کلمه قلب تار
هندی بتار مثنایه فوقانیه و زیادت نون و کلمه و کلمه قلب تار هندی کسور
بتار مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمه فارسی برای فارسی بر
و هند چون گمری یعنی ساعت را گمری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت
جان بده قاسم پیش آن دولب بیک گمری کن جمله ایام را بده
گلای لفظ هندی را بی تغییر در پاسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید
بیت لنگسنت گرترا کند فر به سیر خورون تر از لنگسنت چه حیرت گوید
بیت آفتاب از آتش انکاره به صبح از جاک گرسبان باره به سحر
گوید بیت گیت خواست ز مژه باو او کس است ز صل به ابدات
ابرینسان و خواصک آفتاب به قاعده در فارسی بعضی الفاظ
اصدا و باستانه چون سپو حقتن یعنی بر آوردن و فرو بردن و فر از بستن

عبد الواسع
میران معرب نمیدان بر وزن بیطمان و در کلام غریب بود
دستور و زبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فاکلمه در کلام غریب بود
و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول یعنی در معربا کیاس
مجهول در کلمه تازی سیح جانیا آمده و همچنین در پاسی تقریس جاس
میشود و آن عبارات است از آنکه لفظ هندی را بر صورت لفظ فارسی
تغییر داده و عبارت قرین استعمال کنند چنانچه در آن معنی سماع که بدال
هندی است فارسیان دال بدل مخلوق اند و همچنین سیکه و کلمه قلب تار
هندی بتار مثنایه فوقانیه و زیادت نون و کلمه و کلمه قلب تار هندی کسور
بتار مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمه فارسی برای فارسی بر
و هند چون گمری یعنی ساعت را گمری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت
جان بده قاسم پیش آن دولب بیک گمری کن جمله ایام را بده
گلای لفظ هندی را بی تغییر در پاسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید
بیت لنگسنت گرترا کند فر به سیر خورون تر از لنگسنت چه حیرت گوید
بیت آفتاب از آتش انکاره به صبح از جاک گرسبان باره به سحر
گوید بیت گیت خواست ز مژه باو او کس است ز صل به ابدات
ابرینسان و خواصک آفتاب به قاعده در فارسی بعضی الفاظ
اصدا و باستانه چون سپو حقتن یعنی بر آوردن و فرو بردن و فر از بستن

حسن در رسیدن به است ^{بجای جوهر شکنند مرغ بر پرید ناست} **قاعده**
 چون خواهد که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از ان فعل بر آورده
 الف و نون با قبل آخر او زیاده نمایند و همان دستور ماضی و مستقبل و امر و
 از و اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سلیمانان و محققان
 و خپاندن و رسیدن و ماندن و دانستن و داناندن و خواندن و
 خواناندن و نوشتن و نویساندن و بخشن و بخراندن و رو رفتن و روبانند
 و غیر ذلک آما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده است
قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متداول و متعارف
 است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین منط که شش صیغه ماضی
 غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است
 و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر و صیغه تثنیه ترک شده چه در فارسی
 هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد تکلم و
 تکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این است که رومی کند
 و خواهد کرد و واحد مذکر و مؤنث غائب کردند و میکنند و خواهد کردند و تثنیه
 و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و می کنند و خواهی کرد و واحد مذکر و مؤنث
 حاضر کردید و می کنید و خواهید کرد و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردیم و
 می کنیم و خواهید کرد و واحد تکلم مذکر و مؤنث کردیم و می کنیم و خواهید کرد

که در نشین
 عبد صفت
 یاد نون الف
 و نون زیاده کرده
 علامت مصدر که
 و آن است لاق
 نمودن در نشین
 حاصل شد
 ۱۲
 ۵۵
 و سبب صیغه
 مضارع است
 الف و نون
 با قبل آخر کلام
 باست زیاده
 نوده بعد از
 علامت مصدر
 که آن است
 است لاق
 یاد شد
 ۱۲

تثنيه و جمع مشکلمند که مومث قاعده پوشيده مانند که جمع افعال متفرقه
 برنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزبان
 گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ما قبل آنرا و بعدیها که
 باشد دیگر و بعضی جا که مستعزست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزبان
 آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ
 خواهد است بر صیغه ماضی که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا
 گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکنند یعنی در همین وقت و علامت آن
 دال ساکن است با تهل مفتوح و آخر آن و این سه قسم فعل را اجبار گویند
 امر فرمودن باشد کسی را کاری چون کن و نهی بازداشتن از کاری
 چون کن و علامت آن میم است در اول امر و این دو قسم را انشاء گویند
 قاعده در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است ش
 ت م شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر و هم برای واحد مکمل و سه
 از برای تثنيه و جمع ندرید هم اول برای تثنيه و جمع غائب دوم برای تثنيه
 و جمع حاضر سوم برای تثنيه و جمع مشکلم و چندین ضمائر منفصل از شین است سه برای
 مفرد و سه برای غیر مفرد و برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای
 مفرد مشکلم من برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای اس
 مشکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسماء فاعله ضمیر غائب و بعد چون

ای جا که بصورت
 در وقت بود و در وقت
 شدن در اصل
 اگر وقت
 در وقت
 سکون از
 اسمی در کلام
 فاعل غائب است
 فاعل غائب
 نحو جمع
 فاعل غائب
 غائبه گفت
 گفته خواهد شد
 پس علامت
 مستقبل کلفظ
 غائب است
 فاعل کلام است
 یا واحد یا مخاطب
 حاضر یا حاضر
 می شود ۱۷

که حال و امر میگوید و کوب و می تابد و تباب و می شتابد و تباب آمده اما
 گرفتن و پذیرفتن و نفعن شاد است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد
 و ماضی آن الف در حال و امر حرکت برای جمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن
 و گذاشتن که حال و امر میکار و و بکار و می گمار و و بگمار و می گذار و و
 بگذار آید قاعده سین جمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر
 سه با بدل شود چون کاستن و خواستن و بستن و بستن که حال و امر
 میکار و و بکار و میجوهر و بجه و میبرد و بره آمده قاعده صیغه
 اسم فاعل را که در اصل نریاوت لفظ نده در آخر می آید چون کننده
 و رونده و چرخنده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن
 درین صورت بیشتر مکتب بالفظ دیگر آید چون کارکن و تیزر و وز و خیز
 قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف
 نویسند و در خواندن سه با می نختی باید خواند چون سرکار و ملک و قلم
 کثیر و دو اسئی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بدیت گنده
 پیران شعوی افتاد و بند به ترانکه از رشتی پیری آگنده به جمعی که ازین
 تحقیق بی خبر هستند غلط می کنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند
 و بعضی در نوشتن هم به امی نویسند و موافق طریقی فاسد بالف نویسانند
 را تحطیمی می کنند نقد غلط غلط ضریحاً و کم من غایب بود لا صحیحاً

لقدین تحقیق غلطی که در آن غلط است و در این غلط است و در این غلط است

بسیار از این شعرها در کتب قدیمه است
و بعضی از اینها را در کتب جدیده
نمی بینیم و بعضی از اینها را
در کتب قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم

باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدو شعر عبارت است
از کلامی که تکلم بقصد شعر بر وزن بحری از مجوز نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشهوره و مفصلا مذکور است آورد بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر
کلام سوزون بی قصد تکلم واقع شود از شعر نگونید و همچنین کلام تفتنی را
که بر وزن بحری از مجوز نباشد شعر نخواهند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر
شعر او فقره لازم است و عبارت تفتنی را که فقره دوم نداشته باشد
مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند
و اگر بایک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و
مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند و زنتش نیست
رباعی ای دل طلب کمال در درسه چند به کجیل اصول و حکمت
به ندرسه چند به هر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است به شرمی ز خدا
به ارکان و سوسه چند به اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی
باشد قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی گوید
ای گریه که از خزانه غیبت به که در ویران طیفه خوار است
وستان را کجا کنی محروم به تو که با دو تسمان نظر در است
و اقل قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با حد معین
و دیگر منضم باشد باید دید و اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی

در کتب قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم
و بعضی از اینها را در کتب
قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم
و بعضی از اینها را در کتب
قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم
و بعضی از اینها را در کتب
قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم

بسیار از این شعرها در کتب قدیمه است
و بعضی از اینها را در کتب جدیده
نمی بینیم و بعضی از اینها را
در کتب قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم

بسیار از این شعرها در کتب قدیمه است
و بعضی از اینها را در کتب جدیده
نمی بینیم و بعضی از اینها را
در کتب قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم

بسیار از این شعرها در کتب قدیمه است
و بعضی از اینها را در کتب جدیده
نمی بینیم و بعضی از اینها را
در کتب قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم
و بعضی از اینها را در کتب
قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم
و بعضی از اینها را در کتب
قدیمه و بعضی از اینها را
در کتب جدیده نمی بینیم

عبدالواسع

و باخت و دو بخت و پوست و رخیت و گرخیت و این سه کلمه در ادویا
 مذکور است اصل گویند و آن ساکن را روف زائد و رعایت تکرار
 روف مطلقاً در قوافی واجب است و روف زائد بکم استقر است
 ست شماع گوید بحدیث روف زائدش بود ای ذوفنون ^{خواه اصلی باشد خواه زائد}
 خاور اوسین و فانون به چنانچه تاخت و باخت و آردو
 کار دور است و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و را
 و ماند و علی هذا القیاس قید حرف ساکن غیر روف کپش از روی باشد
 بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی بیش از دو آردو یافته نشده است
 چنانچه شاع گوید بحدیث حرف قید اندر زبان فارسی به دو و بالا است
 شمای فنی به با و خاور اوز اوسین و شین به عین و فانون و او
 تاویا به چون گبر ابر و تخت و تخت و دور و سرور زم و وزم و دست و دست
 و دست و گشت و سفر و نقر و تخت و گفت و نوبند و نپند و چش و جوش و
 مهر و مهر و سیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است اما
 چار و یک که بعد از رومی است وصل است و خسروج و فرید و ناره و وصل
 عبارت است از حرفی که بر رومی پیوندد خواه مشهور الت ترکیب باشد چنان
 میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الت ترکیب مانند لاله و پیاله و حرف
 وصل بکم استقر آمده است رباعی ده بود وصل فارسی گورا

عبدالواسع
 و با کلمات فارسی
 کاز خود و کلام
 ۱۲ اصل کبک
 بیابای فارسی
 بیابای آردو
 ۱۲ اصل کبک
 بافتن جانوس
 ۹۱
 در گذشته
 و همینه که
 از شش بریده
 بنامش در
 هست به هم
 و برده گویند
 ال
 که بظن از کبک
 سلوه مشهور
 بل درم یک لفظ
 سیزده

الف و وال و کاف و باو یا به حرف جمع و اضافت و مصدر به حرف
 تصغیر و رابطه است و ک الف چون یار او نگار او ال چون کند وزند
 کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون هستی و پستی
 حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم
 مصدر چون گفتن و سوختن حرف تصغیر چون بانچه و رانچه
 حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی
 است که بوصل پیوند مانند سیم و رین بیت بیت ماکشته آن و لعل
 یاریم به ماوست ز خونیان نداریم به فرید حرفی است که بخروج پیوند
 مانند شین و رین بیت آن دل که بدو کبری بستیش به هر چند است
 بایستیش به القمه زینس پای او افکنیم به چون شیشه بدست
 سنگ بشکستیش به ناره عبارت است از حرفی که بفرید پیوند خواهد
 باشد مانند شین و رین بیت بیت دل که بدست تو سپردستش به
 بازوه ای جان که ببرد دستش به خواهد بشیر مانند سیم و شین و رین بیت
 بیت آندل که بدست تو سپردستش به ای جان بده اکنون که
 بفرستیش به و رعایت تکرار این چهار حرف از ضروریات است
 اصطلاح لفظ اول مصرع اول را مصدر که بند و لفظ آخر را
 عرض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و لفظ آخر را بحر و کلماتی که
 در هر مصرع است

که در این که به بیاید
 هم کشیده که زدود
 رو دو صحرایان بین
 کوه و کشت ایام
 وضعی بدان تمام شود
 برای آن که گزیند که از خود
 وصل بود اسد بر بند
 آنکه بخیرت از دوریا
 آن تو هست که در غایت
 شده است هر که بود
 ۶۳
 قافیه در این مصرع
 و ناله شمشیر از کوه
 ناله صحرایان
 ناله صحرایان
 ناله صحرایان
 ناله صحرایان
 ناله صحرایان
 ناله صحرایان
 ناله صحرایان
 ناله صحرایان
 ناله صحرایان

میبید و غیر ذکاب خوانند و این تشبیه و مقایسه عرفی شائع است و اگر بیت
 مطلع یا ربی مطلع شتبله اسم ممدوح یا مبهوم باشد آنرا مطلع گویند و اگر
 مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد در اول
 و اگر زیاد و ذوال مطلع و ازین قسم قصائد در ویوان بدر چاچی بسیارست
 صنعت **براعت** است **استمطال** عبارت است از آنکه
 متکلم در اول شغوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ
 اشارت شود بدینچه در آن شغوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد
 چنانچه تعلیمت در اول شیرنگ عشق که در بیان عشق غزوی حسن نشاید
 میگویی **بیت** بنام شایب نازک خیالان به غزنی خاطر آشفته حالان
 و عرفی در اول قصیده که در تنبیت تو لید سپهر خان خانان گفته می گوید
بیت بود در کتم عدم کبر طبیعت را بجائی به که خرد بر سرش استوار
 همی گفت بر آئی به چند در پرده نشیند خلف دوده کون به محر
 نیست مگر هم تو شغوی پرده کشائی به **صنعت قطع الکلام** عبارت
 است از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بطلب دیگر که بنیها استناد
 نباشد پس اگر کلامی که شعر بر آنست از مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آن را
 اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ یا بعد
 بیرون ۱۱
 در خطبه با تمام کلام خطیبی که در بیانین خداوند است بپایان خطبه میسرین
 و در خطبه بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد از او تا سبیا آنکه

بر حسب الموضع تمام
 شدن در فضل پسند
 فای شدن بر امران
 در فضل پسند در شغوی
 است استمال در اول
 و وقت کردن که در
 بدین اول باران
 و بند که در اول باران
 در وقت نیک گفتن
 در وقت نیک گفتن
 بنام شایب نازک
 بنام شایب نازک
 بنام شایب نازک
 بنام شایب نازک
 بنام شایب نازک
 بنام شایب نازک
 بنام شایب نازک
 بنام شایب نازک
 بنام شایب نازک
 بنام شایب نازک

در خطبه با تمام کلام
 خطیبی که در بیانین
 خداوند است بپایان
 خطبه میسرین

دیگر آنکه در غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله
 اقتضاب است و اگر ذکر کنند آنرا اگر بر خوانند چنانچه در قصائد اناد
 مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بحد ممدوح یا بوجهی و غیر آن استعمال
 کنند صنعت اعراض که آن را استدراک و تشویر گویند
 عبارت است از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود
 بطریق دفع شبیه یا سابعه در وصف مدح یا ذم یا دعایا غیر آن ذکر کنند
 و این را تشویر گویند شاعر گوید بیت صبا کاش باوجان تازه
 کشد بر خد گل غازه بد که لفظش باوجان تازه دعاست و رقی صبا
 سعدی گوید بیت چوئی خردمند شرح نهد او به نندار و همان تا همان
 است یا و چه لفظ تا همان است و دعاست و رقی ممدوح و تشویر
 بیت زلفت که شکسته با زوول به بر دل گری زود است
 مشکل بد که لفظ شکسته با زوول بطریق وصف زلفت با و غا و
 حق دل ناکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت
 رنگستان شده بزم از نکت بد چه بلانام خدا خوش شیمی به بر آ
 دفع چشم زخم بداندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک
 با دم در و همن درین بیت که بیت دوست را دشمن گرفتی بر و بر باد
 خاک با دم در و همن حاشا اگر فرزند به برای عذر جرات گستاخه

۶۵

ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار
 نشود و شود متوسط خواند چنانچه بیت زرد روشن رویت نور آمده جارا
 بهشت بان تیره زلفت مدام مشک افشان ^{خوشتر بظن} چه که لفظ روشن بعد روز
 و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم شود
 آنرا مشق خوانند چنانچه مصرع ستم زخم عشق تو ستم ستم
 که لفظ ستم بی افاده معنی ستم تکرار است ^{از حسنات لفظ} صنعت رد العجز
 عبارات است از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا تجانس باشتق یا ملحق تجانس
 در آخریتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصرع اول یابد و شود
 یا در عرض آن یابد مطلع ذکر کنند و مراد بکار آنست که دو کلمه با لفظ
 و المعنی باشد و مراد تجانس است که در لفظ متفق باشد و در معنی
 مختلف و مراد اشتق است که یکی از دیگری بر آورده باشند و مراد
 بملحق تجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام دو
 باعتبار ضرب چهار در چهار شازده میشوند ^{در العجز من الصدر به چهار}
 گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از
 گفتار به کاندین روزگار آمد کار به رد العجز من الصدر مع التجانس
 بیت بانی بیت دین سجانی ^{در العجز من الصدر به چهار} بدلت و شرح در التیاس
 دانی انواع علم از ان بیش ^{در العجز من الصدر به چهار} پیشوای نور و صی و دای

در العجز من الصدر به چهار

عبدالواحد

والمعجز العجرب اشتقاق ببيت لطف كن برين من معيت از آنگه به از تو
 عام است بر همه الطاف به رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس ببيت
 مجزست و اين از لطف كه بگوشت اخذ کرده اند ۱۲
 نام در گاه تو سزد نامي به باوشاخ غلو تو نامي به امشكه رد العجز من اكنشو
 كذاك رد العجز من اكنشو التكرار ببيت سخن اندر مدح گشت ملح به
 گرچه اندر خور تو نسبت مدح به رد العجز من اكنشو المتجانس ببيت در
 مقامی كه باز زرخشده به زرخشش ابرر انا شده بار به رد العجز من اكنشو
 مع الاشتقاق ببيت كال لطف تو نسبت جز اسعاف به تو باصفا
 می کنی الطاف به رد العجز من اكنشو ملحق المتجانس ببيت سپهر
 شده پرویز نسبت خون افشان به كه قطره اش سر كسری و تاج
 پرویز است به اشتكار رد العجز من العروض كذاك رد العجز من العروض
 مع التكرار ببيت سانی ندیش سر و كل والا لیه و به این گشت
 با نكته غساله می رود به رد العجز من العروض مع المتجانس ببيت كذاك
 كه می وند از بوستان نسیم بهشت به نه عارف است كه یه خرید و نقد
 بهشت به رد العجز من العروض مع الاشتقاق ببيت تا گنج غمت
 ورود ویرانه مقیم است به پیوسته به مراجع خرابات مقام است
 رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس ببيت كنون كه بر كفت گل جام
 باوه صاف است به بعد از از زبان بلباشش ابر او صاف است
 عروض است ۱۲

لطف غمت در این
 از لطف كه بگوشت
 اخذ کرده اند ۱۲
 مع چه چیز باقی
 به وزن لیر نام
 بوشه كه در ابر
 گزیننده و در عاقبت
 تیره بود به نظر
 خوشی و آن است
 به زبیر از آن
 به كرم و نكته پرویز
 گویان بپسوی ای
 گویند و از اشك باقی
 بسیار است بیداد
 و مصفت نفس
 به روزی بهی افزون
 از صندل خوش
 دانسته اند كه پرویز
 غریبان باشد كه ببار
 تا چه چیز چون
 تیره برین كلام بود
 به وزن لیر نام
 از زبان در شرح الغات

آتشگاه رد العجز من المطلق كذلك رد العجز من المطلق مع التكرار بيت
 بهوشی بنید که بشد کار ز دستم بستم صنما از می اخلاص توستم ^{مطلع است}
 رد العجز من المطلق مع المتجانس بيت چه کنم مانده ام ز دست تو بیت
 دستش گرتو بگیرم دست ^{مطلع است} رد العجز من المطلق مع الائتقان بيت
 هر که صفت بود در صفات به وصف تو نیست قدرت ^{مطلع است} صفات ^{مطلع است}
 رد العجز من المطلق مع ملحق المتجانس بيت ^{مطلع است} و من ارشته شد بنا کا
 نام تو باود در جهان نامی صنعت ایام عبارت است از انکه رد ^{مطلع است}
 کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور ^{مطلع است}
 غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد
 فقط مذکور شود آنرا ایام مرتجع گویند چنانچه بيت ما هم ان هفته شد
 از شهر و چشم سالی است به سال حبران تو چو دانی که چه شکل حالی ^{مطلع است}
 که مراد از نام اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته مشهور
 سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور
 مراد فقط مذکور شود ایام مجر و گویند چنانچه بيت خجسته توان است
 افروختن به پیش آنکه درخت کهن سوختن به که مراد از خجسته معنی
 غیر مشهور است که افکار باشد و آتش افروختن و سوختن که طالع
 اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایام

۱۲

فکر معقول بفرمان کل تجار کجا است مذکور مشهور نباشد ضرب المثل
گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزن است مذکور اول سن
تا دل تو روزن است به صنعت تشبیه عبارت است از آنکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی باین چیز تانی زیادت اختصاص باشد
مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس لاجراً
مطابق ادعا و او را چهار چیز لازم است اول چیزی که او مانند گردانند
و آنرا تشبیه فاعلی گویند دوم چیزی که با او مانند گردانند و آنرا تشبیه
گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشد و آنرا وجه تشبیه
گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادوات تشبیه گویند
مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار امر ارکان تشبیه گویند مثلاً
درین ترکیب مصرعه ای رفت همچو آفتاب منیر به رخ شبنم و آفتاب
شبنم و برقی و لمعان که رخ آفتاب بکلا حلقه آن تشبیه داده و تشبیه
و لفظ همچو ادوات تشبیه پس اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود و آنرا تشبیه محتمل گویند
چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در صورت
فک اضافت وجه شبنم منیر خواهد شد کما لا یخفی و اگر مذکور نشود تشبیه
مفصل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تونی نشان بر و
اسم و فاء و همان تنگ توانیاب همچو کام همان و نیز اگر حرف

شش
نار
خبر
دو
مغز
که
عاش
پان
۲
ن
ت
ر

اول پس عرفی از نشان خوان نوبت شعر و گشت به گوشه چشم نمودند که دست
 محل بود از خطابت کلام چنانچه بیست ^{مدول خطابت ۱۲} عرفی آغاز گیرین کشاید به همین گز
 خاندان خراب شود به شیشه آسمان بدست تو نیست به گریه همان خزان
 شود به و از خطابت بعینت چنانچه بیست ^{مدول خطابت ۱۲} بدیده سوی تومی ایم
 حور به برویت گرفتند نور علی نور به جاه عارضش آن سبب سیمین به جبا
 خواسته از زمین کافور به و صاحب زرتبه الصنائع چون از آتسراط قید
 اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده به شش قسم را
 سوافق فهمیدگی خود اشکله ترتیب داده که هیچ از ان از التفات بونی ندارد
 چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و توقع این قسم خطای صریح که بچگونه
 محل صحت ندارد از انم و غیره خیلی بعید بنماید صفت مبالغه عبارتست
 از آنکه مستکلف صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطرقی که آن مستبعد
 نماید یا استیصال پس اگر مدعای مستکلف بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه
 بتلیغ گویند چنانچه بیست ای همه شکل تو طبع و همه جای تو خوش به
 و لم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش به و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن
 باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه بیست بیست بیست بیست که
 بکتاب زلفت و خطانوشته به بجزه سهله آموز صد مدرس شد به
 و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیست

کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید بحسب عبارتست از آنکه معنی کلام
 دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگری چندان
 تصرفات محسبه بکار برد که بر تیره کلام جدید برسد از سر قات شعر به نسبت بلکه
 مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه که عروسی
 در مضمون این بیت فرخی که بیت طبع من از لطافت سخن داد چندان
 که گهر عرق عرق گشت و بدیر افتاد به تصرفات بلغیه را کار فرموده و
 لوازم زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگویی
 بیت ز زاده دل و یتیم اگر شود آگاه به باصل خویش باید ز شرم و
 یتیم به صنعت تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام و صنایع
 شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق
 ادعایس اگر بیان کبریا و حلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد
 آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه
 و علی آله الصلوٰة و السلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر
 بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد
 منقبت و محبت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح
 و تعریف نامند ^{صفت نیکو بختیاق امیر} صنعت صحیحی که از احوال و وقایع تیر گویند عبارتست
 از آنکه اوصاف ناشایسته کسی را بقصد امانت آن بیان کنند خواه بحسب

طیبه
 نوازیدن و بوز
 نوشته گشتن
 و نمانده شدن
 شعر
 سوره
 بگفتند
 یک بیت
 عطف
 بگفتند
 و بی نظیر
 از آن آن
 ۱۲
 با کفایت
 و غیره آثار
 و نشانها
 و غیره
 و غیره
 ۱۲

این که از روی قیاس و اتفاق است
 باینکه حرف را
 در کلماتی که با هم می آید
 در کلماتی که با هم نمی آید
 در کلماتی که با هم می آید
 در کلماتی که با هم نمی آید
 در کلماتی که با هم می آید
 در کلماتی که با هم نمی آید
 در کلماتی که با هم می آید
 در کلماتی که با هم نمی آید

نفس الامر باشد خواه بطریق اوجا پس اگر آن کلام بر بجا بیاید گویند احتمال مدح
 و اذعان را هیچ گویند چنانچه بهیئت تکلف بر طرف ای سادگان سنبل شب
 وارم به شمار اعزازم اندر زبیر و بر بالا خدا دارم بود اگر احتمال مدح ندارد
 باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که در آن حضور ارباب قیامت
 مستوجب و مکروه نماید آنرا بوجهی گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم نامرئی ا
 ز دنیا دید پدید بیاید چنانچه بدتیر در ریش چمن مایع بود کیر و کون استخوان
 مدح بود مثال ثانوی رباعی گویند فلان زنی عقیقه بود عفاک افتد ز ناز
 عقیقه بود ما شمار الله فراخ چون چه بود چون نخست مای بود صنفی بود و اگر
 متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشند آنرا بوجهی گویند چنانچه گفتند
 جاشد و ادب الفتوح مر ابد تنگ و کویچه سفره نانش بود بوسه می داد
 عطفت و اسن او به برزه حلقه گریانش پهنش را باز داشت از حرکت
 استینهای تنگ میدانش چه صنعت معما کلامی است که مقصود
 مشکل از وی دلالت باشد بر جرف و مکتوبه لفظ موضوع معین و لاتی پسندید
 شاعر گوید باسم زهدی بلیت را ایشی را کش بود بوسه بر سر تلخ زرق
 پاش از ویرش کرد و تا ز ابد ما نیست فرق بود باسم سیم بلیت شیخ
 ما را کشف گوهر های علوی روی داد و به لیک زو پوشیده گشت آنها
 چون اندری فتاد چه صنعت فخر که در حرف آنرا چهستان گویند عبادت

این که از روی قیاس و اتفاق است
 باینکه حرف را
 در کلماتی که با هم می آید
 در کلماتی که با هم نمی آید
 در کلماتی که با هم می آید
 در کلماتی که با هم نمی آید
 در کلماتی که با هم می آید
 در کلماتی که با هم نمی آید
 در کلماتی که با هم می آید
 در کلماتی که با هم نمی آید
 در کلماتی که با هم می آید
 در کلماتی که با هم نمی آید

یاسته یا چهار چهار یا زیاد و در این سوخته توان نوشت موصل الحرفین و
 موصل الشد و موصل الاربعة گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک
 رتا موصل پنجمه کار فرموده و علی بن القیناس قطعه چوین کاست که
 شب وقت تو به منم نو که باشد بدین گونه لایحه خطت خضر خردت
 تبت به منت سیم لعل لب تنگ شکر به بخت بزم مقیم محبت به
 بوشت نخلد نصیب مقر به بله با صبح ^{۱۲} بخت سگ ^{۱۱} بخت سگ ^{۱۲} بخت سگ ^{۱۱} بخت سگ ^{۱۲}
 بگسیو معنی به صنعت مقطوع عبارت است از کلامیکه تمام حروف
 او را جدا توان نوشت چنانچه بدیت ای دل آزار روی آن لدا
 و روداری و زاری و آزار صنعت خفیف عبارتست از کلامیکه هر
 یک کلمه به منقوطه باشند و حروف یک کلمه به غیر منقوطه چنانچه بدیت
 سعی تخت نمده به تخت مروج حشمت سو که صنعت رقطا عبارت
 از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه بدیت از
 اثر بوی کش طبع تو به باز صبا ناله لبان کشاو ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۲}
 از منقوطه نیز گویند عبارت است از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و
 این صنعت از همه مشکل تر و دشوار ترست چنانچه بدیت زیر به صنعت
 پشت به پیشی زین زین ابد بخت تختی تخت بختی پیش بین ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۲}
 مفضل که از غیر منقوطه و مجر و نیز گویند عبارتست از کلامیکه هر حرف

۴۰
 این صنعت
 در هر بیت
 یک کلمه
 به غیر
 منقوطه
 چنانچه
 بدیت
 سعی
 تخت
 نمده
 به
 تخت
 مروج
 حشمت
 سو که
 صنعت
 رقطا
 عبارت
 است
 از
 کلامی
 که
 یک
 حرف
 او
 منقوطه
 باشد
 و
 یک
 حرف
 او
 غیر
 منقوطه
 بدیت
 از
 اثر
 بوی
 کش
 طبع
 تو
 به
 باز
 صبا
 ناله
 لبان
 کشاو
 از
 منقوطه
 نیز
 گویند
 عبارت
 است
 از
 کلامی
 که
 همه
 حروف
 او
 نقطه
 دارد
 و
 این
 صنعت
 از
 همه
 مشکل
 تر
 و
 دشوار
 ترست
 چنانچه
 بدیت
 زیر
 به
 صنعت
 پشت
 به
 پیشی
 زین
 زین
 ابد
 بخت
 تختی
 تخت
 بختی
 پیش
 بین
 مفضل
 که
 از
 غیر
 منقوطه
 و
 مجر
 و
 نیز
 گویند
 عبارتست
 از
 کلامیکه
 هر
 حرف

نقطه داشته باشد چنانچه **قطعه** عماد عالم و عاقل سوار ساعد ناک به اسرار
 طهرم اسلام سرور عالم به ملک علو و عطار و علوم و مه و معانی به سماک ریح اسرار
 حله و طلال علم و کلام او همه بحر حلال در همه حال به مراد او همه اعطای ملک
 در هر دم به **صنعت فوقانیه** عبارتست از کلامی که هیچ حرفش نقطه
 پایین ندارد و چنانچه مؤلف گوید رباعی دل مومن که عرش رحمن است به
 هر که دست آورد مسلمان است به و آنکه ز خلق متوقع نشود به گاد و خرد
 که شکل انسان است به **صنعت تحتانیه** عبارتست از کلامی که
 هیچ حرفی از حرفش نقطه بالانذار و چنانچه **عبیت** دلارام در بر دلارام جو
 دو دیده پی ویدا و سوسوی به بهار طرب وید و لبر بود به پی ویدا و دیده
 در سر بود به **صنعت قطع الحروف** عبارتست از کلامی که هیچکدام
 از حروف بقصد ورود داخل نگردد با شش پس باعتبار آخر حرف اگر الف باشد
 مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک گویند و مشکلمه نیز
 مقطوع الالف چنانچه **عبیت** همه بر لون می بود چشم به همه بر صوت نمی بود
 گو شرم بهندی من است به **صنعت** به لیک و حسب و جوی میگو شرم به
صنعت شش عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت
 حروف بی رعایت نقاط موافق باشند در کلام بیارند و اگر هر کلمه شش
 باقرین خود متصل آید آنرا **تجنیس** مکرر گویند چنانچه **عبیت** صدر ایستاده
 در این است

عبد الواسع
 این بیت یعنی فاضل
 و فاضل بلند و بلبلان
 و این لفظ سرور است
 از هر چه او در مبارک
 و کشف و مدار آن
 به با لکرم فرقی که با
 بن که در دست او است
 ملک یعنی در دست
 دو ستاره ایست که
 ۸۰
 یکی را سکاغزل
 دیگری را سکاغز
 گویند و آن بر دو چیز است
 یکی بی سکاغز
 یکی بی سکاغز
 و این بیت که در
 در این است
 در این است
 در این است
 در این است

صفت کلام در بیان کلام
صفت کلام در بیان کلام
صفت کلام در بیان کلام

نحوه از نسبت زنت به گفتنی بر زورست و است به و المصطلح
نیا یکدین غیر اند چنانچه صفت نظم تو چنانست نیکتر کوه بار به نظم تو
چکانست نیکتر کوه بار **صفت** **تصویف** عبارتست از جملاتی که در و
او بجای کشد چنانچه صفت خایه خلتی و حکم کسی به معلومست که در گوشت مده که
میتوان خواند صفت خایه خلتی و حکم کسی به معلومست که در گوشت مده و هم
در عبارت مصطلح تصویف از گویند که دو کلمه بغير نقطه یک صورت دار و چنانچه
بوسه و توشه و نام و بلم و غیر ذلک **صفت قلب** عبارتست از کلامی
که اگر از آفرینش باول بیارند همان حاصل گردد خواه در بعضی مصراع چنانچه
صفت آبی ز کلام زیبایان زبان **صفت** به آرایشست ما آرام
کلام ما را خواهد تمام چنانچه صفت شکر از وی وزارت برکش
شعوره بلبل است هموست **صفت** و ورونی عبارتست از کلامی
اورا نظر بر حروف تلفوظی تغییر نقاط در زبان توان خواند چنانچه نظم
بهائی خان داری یا حسرت دیده دموری آب داری آن تریبیدی
بهائی من خانت کرد خانه را **صفت** در اجازت من باز نموده همان بهائیه را
کوئی تریبیدی **صفت** که میتوان بفارسی خواند سهانه
شوقا صدمین ۱۰۱ به ۱۲
خانه داری یا خنیده دموری آب داری آن تریبیدی که کوئی تریبیدی
ترشدی **صفت** **ذو رویتین** عبارتست از کلامی که از نظر
بصورت حروف بی ملاحظه نقاط در زبان توان خواند خواه سهانه
باز آیدست ۱۲

نقطه بار از زبان
در اندیشه این تمام
مصراع از آخر چون فزاید
شود و چگونه
در خواندن این کلام
ظاهر است
تا مشخص باشد
صفت بیان
شکل
اول و نشانی
چراگاه و مظهر
دوید و از زمین
وطن ۱۲
بعضی دیگر از

۱۲

خوانند و کتب دو قسم است تمام و غیر تمام تمام آنرا گویند که سکوت بر آن
 صحیح باشد پس ^{فعلان} استاده است و غیر تمام آنکه سکوت بر آن
 صحیح نباشد چون ^{مکسب} زید و اول یعنی مرکب تمام اگر احتمال صدق
 و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر خبر اول در آن جمله اسم باشد
 خبر اول را ابتدا و ثانی را خبر گویند و اگر خبر اول فعل باشد فعل فاعل
 و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا ایشا گویند پس اگر مقصود از
 ایشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق
 استعلاء بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواهی بنده را که فلان کار کن
 و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه
 گفتن توفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق تخصیص
 باشد دعا و التماس سوال خوانند چنانچه البخی شش و عذاب مکن و اگر بفر
 صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرطی و نهی و ترحمی و ندا و استفهام و قسم و تحجب
 و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تمام اگر خبر ثانی از
 قید اول باشد مرکب تقيیدی خوانند و مرکب تقيیدی اگر موصوف و
 باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف
 و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه زید و اسپ عمر و اگر خبر ثانی
 قید اول نباشد مرکب استراحتی و غیر تقيیدی چنانچه در خانه و بر بام

لفظ مستدبی تفریح طبع دوستان به نسخه دلکش تر از صد بوستان
 جامع صد گونه نیض ازل به نسخه مقبول دستور العمل
 نه غلط گفتم مضامین بلند به کرم اندر قید لفظ پوی چند
 انتشار فخر خودش انکاشتم به خود غلط بود آنچه من چند
 این عمل کام و زشایان من است به روز عشر آفت جهان من است
 بخت اب افتاده مانند مست ورت به وقت فرصت ای دریغ از دست

خالص است سخن بشیار شو
 خواب غفلت تا بک بیدار شو

خاتمه اطعم

الحمد لله والمنه که رسا که عبدالواسع بانسوی در مطبع فتنی نول کشتور
 مقام کانپور در اولوم مارچ ۱۹۱۹ عیسوی حلیه طبع پوشید فقط

در بعض
 نسخ از
 انتشار
 ۱۹۱۹
 کتبی
 که اجاق
 شد
 ۱۲

آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعد
ہو گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ بومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ تین ماہ کی عمر تک
 ۲۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک
 ۳۔ اگر کسی بچے کی عمر تین ماہ کی ہو تو اس کے جسم میں
 ۴۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک
 ۵۔ اگر کسی بچے کی عمر تین ماہ کی ہو تو اس کے جسم میں
 ۶۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک
 ۷۔ اگر کسی بچے کی عمر تین ماہ کی ہو تو اس کے جسم میں
 ۸۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک
 ۹۔ اگر کسی بچے کی عمر تین ماہ کی ہو تو اس کے جسم میں
 ۱۰۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک
 ۱۱۔ اگر کسی بچے کی عمر تین ماہ کی ہو تو اس کے جسم میں
 ۱۲۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک
 ۱۳۔ اگر کسی بچے کی عمر تین ماہ کی ہو تو اس کے جسم میں
 ۱۴۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک
 ۱۵۔ اگر کسی بچے کی عمر تین ماہ کی ہو تو اس کے جسم میں
 ۱۶۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک
 ۱۷۔ اگر کسی بچے کی عمر تین ماہ کی ہو تو اس کے جسم میں
 ۱۸۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک
 ۱۹۔ اگر کسی بچے کی عمر تین ماہ کی ہو تو اس کے جسم میں
 ۲۰۔ عام طور پر تین ماہ کی عمر تک

